

فرازهایی از تاریخ ترجمه در ایران (۶)

ترجمه‌های فروغ فرخزاد

مرتضی سیدی‌نژاد

اسیر، منتشرشده به سال ۱۳۳۴، نخستین دفتر از اشعار فروغ فرخزاد و دیوار دومین مجموعه شعرش بود که در ۱۳۳۵ چاپ شد.^۱ در آن سال‌ها فروغ با همین دو کتاب و حواشی پیش‌آمده برای شعرهایش، به‌نظر آن‌قدر مشهور شده بود که در ترجمه و تنظیم اشعار یک متن نمایشی به حمید سمندریان کمک برساند. آن موقع سمندریان که در آلمان تحصیل می‌کرد، مشغول ترجمه متن یک نمایشنامه از برتولت برشت به نام *دایره گچی قفقازی* بود. هرچند این نمایشنامه سال‌ها بعد روی صحنه رفت، اما کتابش در ۱۳۳۵ توسط انتشارات گام منتشر شد و نام فروغ فرخزاد هم به‌عنوان تنظیم‌کننده اشعار روی جلد آمد. زنده‌یاد حمید سمندریان از همکاری فروغ در ترجمه این متن از زبان آلمانی چنین یاد می‌کند:

زمانی که این نمایشنامه را ترجمه کردم، فروغ فرخزاد اظهار علاقه کرد که بخش اشعار آن را ترجمه و به شعر تبدیل کند و نه فقط برای *دایره گچی*، بلکه در ترجمه‌های دیگر هم این کار را انجام بدهد؛ پس همکاری من و فروغ فرخزاد این‌گونه شروع شد... من معنی جمله‌ها را صرفاً به فارسی می‌آوردم و فروغ فرخزاد آنها را تنظیم اشعاری و سیلابی میکرد... بعد فروغ آن‌قدر به این نمایشنامه علاقه پیدا کرد که می‌گفت: من دوست دارم تو هر چه زودتر این نمایشنامه را اجرا کنی تا ببینم روی صحنه چگونه خواهد شد؛ ولی متأسفانه در زمان زندگی او *دایره گچی* اجرا نشد...^۲

قطعه‌ای از شعرهای *دایره گچی قفقازی*:

چرا دیگه پسرهامون خونی به تن ندارند؟

دخترهامون اشکی ز چشم ندارند؟

پس چرا ریزش خون بیشتر است از بدن گوساله، زیر تیغ قصاب؟

پس چرا وقت طلوع خورشید، لب دریای ارومیه، بیدها بیشتر از ما می‌گریند؟

گر که سلطان هوس فتح دهی تازه کند، روستایان باید، آخرین شاهی خود پردازند.

گر که باید سقفی بر جهان بسته شود، سقف آلونک‌ها را بکنند و به هم وصل کنند.
مردهامان به هزاران اقلیم، گم و آواره شوند.
تا بزرگان به سر سفره خویش، بنشینند و شکمباره شوند.
بشکافند به سرنیزه خود سربازان، بدن یکدیگر،
بگذارند سپهسالاران جام شراب، به لب همدیگر.
مالیاتی که دهد بیوه‌زن پیر، اگر سکه بود، با دو صد شبهه به زیر دندان، آزمایش بشود،
نکند سکه تقلب باشد؛
ولی البته اگر موقع جنگ، بشکند نیزه و شمشیر، مهم نیست؛ کسی را غم نیست.^۳

فروغ در ۱۳۳۵ سفری هم به ایتالیا و آلمان داشت. در این سفر که چهارده ماه به درازا کشید، او زبان ایتالیایی و آلمانی را فراگرفت.^۴ در ایتالیا به‌عنوان سیاهی‌لشکر در چند فیلم حضور پیدا کرد و در دوبله فارسی چند فیلم زیرنظر آکس آقابابایان مشارکت داشت. محمدعلی سپانلو درباره این سفر می‌گوید:

قبل از سال‌های دهه چهل، اغلب بچه‌ها به ایتالیا می‌رفتند، که فروغ هم رفت. آن زمان می‌شد در ایتالیا از طریق دوبله فیلم‌ها به زبان فارسی که تازه در آنجا راه افتاده بود، پولی به‌دست آورد. اگر شما به فیلم‌های دوبله شده در آن زمان رجوع کنید، صدای کسانی را می‌شنوید که بعدها به هنرمندان بزرگی تبدیل شدند: سهراب سپهری، منوچهر شیبانی، بهمن محمص، فروغ فرخزاد و...^۵

در آلمان، فروغ که در خانه برادرش امیرمسعود اقامت داشت، همراه با او به ترجمه مجموعه‌ای از شعرهای آلمانی مشغول شد. در نامه‌ای که همان موقع برای پدرش فرستاده، می‌نویسد:

من در ظرف هفت ماه که در ایتالیا بودم زبان ایتالیایی را خوب یاد گرفتم. من دو تا کتاب شعر از زبان ایتالیایی ترجمه کردم و حالا هم به کمک امیر مشغول ترجمه یک کتاب آلمانی هستم. یکی هم ترجمه کرده‌ام و برای چاپ به تهران فرستاده‌ام که البته برایم درآمدی هم دارد...

برادرش درباره ترجمه مشترک با فروغ گفته است:

به اصرار فروغ، جنگ اشعار نیمه اول قرن بیستم شاعران آلمانی را تهیه کردم. پیشنهاد کرد آنها را ترجمه کنیم و من هم قبول کردم... برخوردارش کاملاً حسی بود. شعرهایی انتخاب می‌کرد که به آنها علاقه داشت. به دلیل همین رابطه حسی که با شعرها برقرار می‌کرد، با

زبان فصیح خودش، جایگزین‌های مناسبی در زبان فارسی پیدا می‌کرد تا کارش صرفاً یک ترجمه خشک و بی‌روح نباشد... هر شب چند تا شعر را با هم ترجمه می‌کردیم و او ترجمه مرا که به صورت خام بود، با کلمات خودش می‌نوشت و بعد هم فرصت ویرایش آنها پیش نیامد. بعدها آن را به همان صورت - به عنوان یک خاطره - چاپ کردم.^۷

از ترجمه‌های فروغ در سفر چهارده ماهه‌اش به اروپا، تنها همین ترجمه از شعرهای آلمانی را در دست داریم که در ۱۳۷۹ با نام *مرگ من روزی...* با مقدمه‌ای از پوران فرخزاد در نشر کتابسرای تندیس منتشر شد. محض نمونه یکی از شعرهای این مجموعه را به نام «وقتی مرگ من فرا می‌رسد» از اوسپ کالتر بخوانید:

وقتی که مرگ من فرا می‌رسد، هنوز کتاب‌های زیادی در گنجینه من خواهند بود که می‌خواستم آنها را بخوانم، بعدها شاید در روزهای بهتری.
وقتی که مرگ من فرا می‌رسد، هنوز داستان‌های زیادی خواهند بود که می‌خواستم آنها را بنویسم.

من هیچ وقت به آنها نرسیدم.
تابستان‌های تازه خواهند آمد و همه چیز ادامه خواهد یافت.
صبح و عصر، هفته و ماه و سال‌های سال،
این چه ارزشی دارد؟
بعد دیگر در دنیا هیچ کس نخواهد بود که من زمانی دوست داشتم.
هیچ کس که با او من جامم را به شادی خالی کردم،
دیگران به جای ما همین بازی را تکرار خواهند کرد.
کلمات پر از لطف و اعمال مملو از نفرت را در میان یکدیگر رد و بدل خواهند کرد.
دیگرانی که من نخواهم شناخت اما می‌ترسم چهرهای مانند ما داشته باشند.
مردان رشید، زنان دوستداشته شده و پسران کتک خورده و بی‌رنگ.
وقتی که مرگ من فرا می‌رسد، هنوز خیلی چیزها باقی خواهند بود که می‌خواستم ببینم و بشناسم.

دریاها، منظره‌ها، دیوارهای تنها، و خودم.
زیرا در اطراف زندگی من آئینه‌های زیادی وجود نداشتند!
وقتی که مرگ من فرا می‌رسد، تصویری که در مغز من رسم شده بود نابود می‌شود. دنیای من...

خواننده، وقتی تو این را می‌خوانی، بعدها، سال‌های بعد، و شاید در آن تابستان که من دیگر

ندیدم،
به من فکر کن. من این را در نیمهٔ اول قرن بیستم می‌نویسم.
در یک عصر پاییز، در حدود ساعت ۱۰.
از شرابی طلایی خورده‌ام که برای شب و آرامش مفید است.
منزلی داشتم که در بالای آن ستاره‌ها می‌سوختند،
و روی هم‌رفته انسانی بودم مثل تو...^۸

امیرمسعود فرخزاد دربارهٔ این شعر چنین می‌گوید:

یادم هست وقتی داشتیم جُنگ اشعار آلمانی را ترجمه می‌کردیم، موقع خواندن یکی از شعرها به شدت افسرده شد. اسم شعر «وقتی مرگ من فرا می‌رسد» بود و شاعر می‌گفت که بعد از مرگش وقتی خودش دیگر نیست به سراغ کتابخانه‌اش می‌آیند. وقتی فروغ این شعر را خواند، به غم عمیقی فرو رفت و به اصطلاح تهرانی‌ها رفت توی لک. فردا صبح دیدم شعر «مرگ من روزی فرا خواهد رسید» را گفته...^۹

این قطعه شعر فروغ در کتاب *عصیان* که سومین دفتر شعر او بود و در ۱۳۳۶ منتشر شد، با عنوان «بعدها» آمده است:

مرگ من روزی فرا خواهد رسید:

در بهاری روشن از امواج نور

در زمستان غبارآلود و دور

یا خزانی خالی از فریاد و شور

مرگ من روزی فرا خواهد رسید:

روزی از این تلخ و شیرین روزها

روز پوچی همچو روزان دگر

سایه‌ای ز امروزها، دیروزها

...

خاک می‌خواند مرا هر دم به خویش

می‌رسند از ره که در خاکم نهند

آه شاید عاشقانم نیمه‌شب

گل به روی گور غمناکم نهند

...

در اتاق کوچکم پا می نهد
بعد من، با یاد من بیگانه‌ای
در بر آئینه می ماند به جای
تار مویی، نقشِ دستی، شانه‌ای

...

می شتابند از پی هم بی شکیب
روزها و هفته‌ها و ماه‌ها
چشم تو در انتظار نامه‌ای
خیره می ماند به چشم راه‌ها

...

بعدها نام مرا باران و باد
نرم می شویند از رخسار سنگ
گور من گمنام می ماند به راه
فارغ از افسانه‌های نام و ننگ

زمستان ۱۹۵۸ - مونیخ^۱



در بازگشت از سفر اروپا، همکاری
فروغ با سمندریان در ترجمهٔ اشعار
متن‌های نمایشی همچنان ادامه پیدا
کرد. سمندریان در این زمینه
می گوید:

در ترجمهٔ اشعار هر نمایشنامه تا
زمانی که فروغ فرخزاد زنده بود،
اتکاء من به او بود... وقتی
نمایشنامه‌هایی را ترجمه می کردم
که بعضی از بخش‌های آن به شعر
نیاز داشت، مثل ازدواج آقای
مسیسیپی، ملاقات بانوی

سالخورده، دایرهٔ گچی قفقازی و چگونه رنج‌های موکین پوت برطرف می شود که سراسر
آن شعر بود، فروغ فرخزاد به من گفت: اگر نمایشنامه‌ای داری که قطعات شعری دارد و یا باید

شعر شود، چون شاعر نیستی، من آنها را برایت ترجمه و تنظیم می‌کنم. بنابراین وقتی به نمایشنامه‌ای برخورد می‌کردم که این نیاز را داشت، کلمه‌های شعری را به لغت ترجمه می‌کردم و در اختیار فروغ قرار می‌دادم و او یک جور دخالت موزیکالی هم در شعرها داشت، چون ذوق او بسیار متنوع بود.^{۱۱}

نمایشنامهٔ ملاقات بانوی سالخورده به کارگردانی حمید سمندریان برای اولین بار در ۱۳۵۱ و هم‌زمان با افتتاح تالار مولوی روی صحنه رفت. مطابق آنچه در بروشور این نمایش آمده «تنظیم اشعار متن و گُر پایان نمایش از فروغ فرخزاد» بوده است. سمندریان کمی قبل یا هم‌زمان با این اجرا، متن نمایش را هم با توضیحی در صفحهٔ اول کتاب منتشر کرد: «ترجمهٔ این نمایشنامه در سال ۱۳۴۲ به پایان رسید. در تنظیم اشعار متن و همچنین گُر پایان نمایشنامه، مرحوم فروغ فرخزاد مرا بسیار یاری کرد. اکنون که این کتاب به چاپ میرسد به فروغ تقدیمش می‌کنم.»^{۱۲}

قطعهٔ گُر پایانی در نمایش ملاقات بانوی سالخورده:

هیولاهای موخش بی‌شمارند،
زلزله‌های سهمگین، آتشفشان‌ها، طوفان‌های دریایی،
همین‌طور جنگ‌ها و زره‌پوش‌هایی که مزارع ما را ویران می‌کنند،
و قارچ خیره‌کننده و خورشیدآسای بمب اتم.
ولی هیچ‌یک موخش‌تر از هیولای فقر نیست
چه در فقر حوادث راه ندارد
و نوع بشر در آن مأیوس و ناامید پیچیده می‌شود
و ردیف می‌کند روزهای خراب را در پشت روزهای خراب...
خوشا به حال ما که یک سرنوشت شادی‌بخش
اوضاعمان را دگرگون کرد.
حالا دیگر لباس‌های فاخر بدن‌هامان را با ظرافت در خود می‌پیچد.
مرد جوان پشت اتومبیل شکاری خود می‌نشیند،
و تاجر پشت لیموزین اعیانی خود.
دختر جوان به دنبال توپ تیس در قطعهٔ زمین سرخ می‌دود.
در اتاق جدید با کاشی‌های سبز رنگ، دکتر با خوشحالی عمل می‌کند.
بخار غذای گرم و مطبوع در فضای خانه می‌پیچد.
همه راضی، همگی کفش به پا، توتون خوش‌طعم‌تری پُک می‌زنند.

آموزگاران پر شور، آموزندگان پر شور را می آموزند.
کارخانه داران جدی، گنج روی گنج می گذارند و برج پول بالا می برند.
رامبراندها و روبنس ها روی هم انباشته می شوند.
هنر، هنرمند را نان می دهد، تمام و کمال.
در عید نوئل، عید پاک و عید نزول روح القدس
کلیسای بزرگ از شدت تراکم مؤمنین مسیحی می ترکد،
و ترن ها که به سرعت برق به روی ریل های فلزی از شهر مجاور به شهر مجاور می روند
و خلاق را به هم مربوط می کنند، دوباره در اینجا نگه می دارند...
محفوظ بماند در گرداب خشم آلود این زمانه، آسایش زندگی ما
محفوظ بماند دارائی مقدس ما
محفوظ بماند صلح
محفوظ بماند آزادی
شب ظلمانی از ما دور بماند،
و شهر ما دیگر تا ابد تاریک نگردد.
این شهر تازه پا و پر شکوه.
تا ما با خوشبختی از خوشبختی لذت ببریم.^{۱۳}

فروغ در کنار همکاری با سمندریان، بنا به روایت آربی اوانسیان با شاهین سرکیسیان نیز همکاری های تئاتری داشته و این همکاری شامل ترجمه مشترک هم می شده است:

در سال ۱۳۳۹ سرکیسیان شروع کرد به تمرین نمایشنامه کسب و کار میسز وارن نوشته برنارد شاو. در این کار فروغ فرخزاد، طوسی حائری، خموش و عده ای دیگر که تازه کار بودند بازی می کردند. اینجا اولین بار بود که فروغ فرخزاد قرار بود در صحنه تئاتر بازی کند. در واقع اولین کارگردان فروغ فرخزاد، شاهین سرکیسیان بود.^{۱۴}

تمرین های یک ساله سرکیسیان و بازیگران به نتیجه نمی رسد و این نمایش هیچ وقت اجرا نمی شود اما همکاری فروغ با سرکیسیان ادامه پیدا می کند چراکه سرکیسیان به خاطر ارمنی زبان بودن، در ترجمه نیاز به یک همکار داشت که به فارسی مسلط باشد. اوانسیان درباره ترجمه های سرکیسیان می گوید: «ترجمه های شاهین سرکیسیان به کمک همکارانش اغلب بازنویسی شده اند. نادرند اجراهایی که نام او را به نام مترجم اول ذکر کرده باشند... هیچ یک از این ترجمه ها چاپ نشده است.»^{۱۵}

سال ۱۳۴۱ فروغ و سرکیسیان با همکاری هم نمایشنامه دیگری از برنارد شاو با عنوان ژان مقدس را به فارسی بر می‌گردانند. آربی اوانسیان در این باره توضیح می‌دهد: «این نمایشنامه ماجرای ژاندارک به روایت برنارد شاو است. قرار بود فروغ در نقش ژان به کارگردانی سرکیسیان، این نمایش را به روی صحنه بیاورند که متأسفانه به تحقق نپیوست.»^{۱۶} اما آخرین کار ترجمه فروغ احتمالاً در همکاری با داوود رشیدی شکل گرفته است. نخستین نمایشی که داوود رشیدی روی صحنه برد، کم‌دی می‌خواهید با من بازی کنید؟ نوشته مارسل آشار بود. بروشوری از اجرای این نمایش در ۱۳۴۳ وجود دارد که نام فروغ فرخزاد در آن با این عبارت دیده می‌شود: «اشعار این نمایشنامه را خانم فروغ فرخزاد سروده‌اند و ما از این همکاری سپاسگزاریم.» با وجود این، سال‌ها بعد وقتی ترجمه متن کم‌دی می‌خواهید با من بازی کنید؟ در مجموعه آثار نمایشی داوود رشیدی به چاپ رسید، خبری از نام فروغ فرخزاد در آن نبود.^{۱۷} برشی از نمایشنامه می‌خواهید با من بازی کنید؟:

من تقریباً مثل دلک‌هام ولی همیشه شاعر بودم.

اجازه بدید روح من ترانه عشق رو سر بده!

قول میدم که من شاعرم!

غروب آفتاب تو افق دریا برای من یه چیز عادی شده و دیگه رمزی نداره.

زبان مادری من زبان پرنده‌هاست.

می‌تونم با چشمه‌ها درد دل بکنم و حرفاشونو بفهمم.

شاخه‌های درختا جلوی پای من تعظیم میکنن.

حتی تخته‌های کوتاه‌تر صورتم رو نوازش میدن.

من چه‌جهه بلبل رو از حفظم و میتونم حتی غلط بخونم!

... من حتی آه‌هام به صورت غزله، اشک‌هام به صورت رباعی.^{۱۸}

از همکاری‌های فروغ با دیگران در ترجمه که بگذریم به روایت چند نفر از دوستان فروغ می‌رسیم که او با آنها از ترجمه سفرنامه هنری میلر به یونان (تندیس ماروسی) صحبت کرده است اما هیچ‌کدام این ترجمه را ندیده‌اند.^{۱۹}

مجید روشنگر بنیانگذار نشر مروارید نیز در خاطره‌ای از ترجمه دیگر فروغ نام می‌برد:

خاطره دیگری که می‌خواهم یاد کنم مربوط می‌شود به صد و چند نامه و کارت پستالی که

فروغ از اروپا برای یکی از دوستانش فرستاده بود... مضمون برخی از آن نامه‌ها را هنوز هم

پس از این همه سال به یاد دارم: از جمله آنکه در یکی از نامه‌ها فروغ از ترجمه خاطرات آن فرانک یاد کرده بود. در تهران من از پدر (شادروان سرهنگ محمد فرخزاد) و برادر (دکتر امیرمسعود فرخزاد) و خواهر فروغ (پوران فرخزاد) سراغ این ترجمه را گرفتم اما آنها از آن خبری نداشتند. بعدها هم نشنیدم که کسی آن ترجمه را دیده باشد. آیا فروغ ترجمه را در اروپا جا گذاشته است؟ آیا آن را به کسی سپرده است؟ دلم می‌خواست آن ترجمه را می‌دیدم و آن را چاپ می‌کردم زیرا حسی به من می‌گوید که فروغ بازتابی از تألمات درونی زندگی‌اش را در آن خاطرات یافته است.^{۲۰}

می‌شود این خاطره مجید روشنگر را این‌طور به پایان برد که نه فقط بازتابی از تألمات درونی فروغ در ترجمه‌هایش دیده می‌شود بلکه بازتاب و تأثیراتی از این ترجمه‌ها نیز در شعرهای فروغ قابل ردیابی و بررسی است.

پی‌نوشت:

- ۱ «اغلب گفته می‌شود که اسیر در هفده سالگی فرخزاد، یعنی در ۱۳۳۰ خورشیدی به چاپ رسید. ولی به گواه تاریخ سرودن اشعار مندرج در خود کتاب - سوای یک شعر «به خواهرانم» - تمامی اشعار این مجموعه میان سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۴ سروده شده است...» فرزانه میلانی: *فروغ فرخزاد* (زندگی‌نامه ادبی همراه با نامه‌های چاپ نشده)، نشر پرشین سیرکل، کانادا ۱۳۹۵، ص ۹۵.
- ۲ حمید سمندریان در گفتگو با افسانه ماهیان: *این صحنه خانه من است*، نشر قطره ۱۳۸۸، صص ۱۶۳ و ۲۶۴.
- ۳ برتولت برشت: *دایره گچی قفقازی*، ترجمه حمید سمندریان، تنظیم اشعار از فروغ فرخزاد، نشر قطره ۱۳۹۳، ص ۱۴۲.
- ۴ البته این فراگیری زبان احتمالاً در حد متوسط بوده است. در همین سفر اروپا در نامه‌ای به دوستش بهجت صدر که نقاش بود، می‌نویسد: «نوشته بودی سخت مشغول زبان یادگرفتن هستی. زبان یاد گرفتن تو هم به زبان یادگرفتن من شباهت دارد. من و تو تا این فکرهای لعنتی «شعر و نقاشی» توی کله‌مان هست به هیچ کار دیگر نمی‌رسیم. اصلاً این چه حرصی است که ما برای زبان یادگرفتن می‌زنیم؟» به نقل از فرزانه میلانی، همان، ص ۴۳۹.
- ۵ محمدعلی سپانلو: «بازی‌هایی که دیده نشد»، چاپ شده در *آیه‌های آه*، ناصر صفاریان، نشر روزنگار، چاپ دوم ۱۳۸۲، ص ۱۸۳.
- ۶ فروغ فرخزاد: «نامه به پدر»، چاپ شده در *شناختنامه فروغ فرخزاد*، به کوشش شهناز مرادی کوچی، نشر قطره، چاپ دوم ۱۳۸۴، ص ۴۳۹.
- ۷ امیرمسعود فرخزاد: «جمهوری خواهی و تفکر چپ»، چاپ شده در *آیه‌های آه*، همان، ص ۳۷.
- ۸ اوسپ کالتز: «وقتی مرگ من فرا می‌رسد»، چاپ شده در *مرگ من روزی...*، مجموعه شعری از شاعران آلمانی، ترجمه فروغ و مسعود فرخزاد، کتابسرای تندیس ۱۳۷۹، ص ۸۴.

-
- ۹ امیرمسعود فرخزاد: جمهوری خواهی و تفکر چپ، همان، ص ۳۹.
- ۱۰ فروغ فرخزاد: «بعدها»، چاپ شده در *عصیان*، نشر جاویدان، بیتا، صص ۱۴۳-۱۴۹.
- ۱۱ حمید سمندریان در گفتگو با افسانه ماهیان، همان، صص ۱۶۳ و ۴۰۴.
- ۱۲ فردریک دورنمات: *ملاقات بانوی سالخورده*، ترجمه حمید سمندریان، نشر مروارید، بی تا، ص ۲.
- ۱۳ همان، صص ۹۵-۹۸.
- ۱۴ گفتگوی رضا قاسمی و صدرالدین زاهد با آربی اوانسیان: شاهین سرکیسیان از ورای یادداشت‌ها و نوشته‌ها، *مجله فصل تاتر*، ویژه نامه شاهین سرکیسیان، چاپ کلن آلمان، شماره ۶، سال دوم تابستان ۱۳۷۷، ص ۱۴.
- ۱۵ آربی اوانسیان: شاهین سرکیسیان و تاتر، همان، ص ۹.
- ۱۶ مهستی شاهرخی: *فروغ و تاتر*، منتشر شده در وبلاگ <http://mahastiwrtter.blogspot.com/2010/12/blog-post.html>
- ۱۷ داوود رشیدی: *درخت تبریزی دوم و چند نمایشنامه دیگر*، به کوشش محمدعلی منصوری، نشر افراز ۱۳۹۲.
- ۱۸ همان، صص ۱۸۴-۱۸۵.
- ۱۹ ناصر صفاریان: *آیه‌های آه*، همان، ص ۳۰۶.
- ۲۰ مجید روشنگر: *کتاب تولدی دیگر و چند خاطره*، دفتر هنر، ویژه فروغ فرخزاد، سال اول، شماره ۲، پاییز ۱۳۷۳، ص ۱۳۴.